فتوای پلورالیسم

منصوری لاریجانی، اسماعیل

مقدمه:

پلورالیسم به عنوان تکثر و تباین فرهنگها و دینها، موضوعی است که اخیرا دکتر سروش به آن پرداخته‏ است.به دلیل اهمیت موضوع انگیزهء پاسخگویی در ما قوت گرفت.اگر چه بعد از ادامهء نظریهء قبض و بسط انتظار چنین نتیجه‏گیری‏ای از دین می‏رفت و حتی گام‏ بعدی دکتر سروش را می‏توان بر اساس نظریهء«قبض و بسط»و پلورالیسم دینی پیش‏بینی کرد که ما در انتهای نوشتار به آن خواهیم پرداخت.

اگر چه دکتر سروش پلورالیسم را در دو حوزهء فرهنگ و دین قابل بحث دانسته است،اما عموما به‏ پلورالیسم دینی پرداخته تا پلورالیسم فرهنگی را با تبیین مبانی پلورالیسم دینی محکمتر کند.بر این‏ اساس دو پایه و مبنای عمده برای پلورالیسم دینی بیان‏ داشته است:

الف:تکثر فهمهای بشر از متون دینی که راز این‏ تکثر در نظریهء قبض و بسط تشریح شده است.

خلاصه آن این است که:فهم ما از متون دینی،خواه‏ فقه باشد،خواه حدیث و خواه تفسیر قرآن،بر پرسشها و پیشفرضهایی خارج از دین استوار است.و چون‏ پیشفرضها و پرسشهای ما از دین دائما در حال تزابد و تغییر است،پس فهمها و تفسیرهایی که در پرتو آن‏ سؤالات و پیشفرضها به دست می‏آیند،به ناچار تنوع و تحول را خواهند پذیرفت.بنابراین دین تفسیر نشده‏ وجود ندارد اسلام یعنی تاریخ تفاسیری که از اسلام‏ شده است و مسیحیت یعنی تاریخ تفاسیری که از مسیحیت شده است.اسلام سنی فهمی است از اسلام‏ و اسلام شیعی فهمی دیگر از اسلام است و هیچ دینی‏ در طول تاریخ بدون چنین کثرتی نبوده است.

ب:مبنای دوم پلورالیسم تنوع و تعدد تفسیر تجربه‏های دینی است.چنان که دین تفسیر نشده‏ نداریم،تجربهء تفسیر نشده هم نداریم.

ایشان پس از طرح این مبنا نتیجه می‏گیرند:هیچ‏ فرقه‏ای نباید بگوید که حق صرفا نزد اوست و خود را از اهل سعادت و هدایت و دیگران را اهل باطل و ضلالت‏ بداند.و منظور از پلورالیسم جدید هم این نیست که ما باطل را حق بشماریم و یا حق و باطل را مساوی‏ بگیریم.بلکه منظور این است که ما دست از انحصار برداریم و با بقیهء بشریت بر سر سفره واحد بنشینیم و صحنهء فهم دینی را میدان مسابقه برای همهء بازیگران‏ بدانیم و مسابقهء یک نفره نداریم و بازی به این کثرت‏ قائم است.بنابراین شرط عضویت در پلورالیسم جدید دو چیز است.نخست اینکه کثرت فهم دینی و تفسیر تجارب دینی را بپذیریم.و دوم اینکه نگوییم همهء حق‏ نزد ماست،بلکه باید به پارهء ناقصی از حقیقت قانع‏ باشیم و پاره‏های ناقص دیگران را نیز حرمت بنهیم تا اساس خویشاوندی و سازگاری بین ما شکل بگیرد و راهی جز قبول کثرت نداریم.بدین ترتیب بنای‏ پلورالیسم را پاره حقیقتها تشکیل می‏دهند و دلیل آنکه‏ حقیقت کامل نزد هیچ فرقه و گروهی نیست آن است‏ که:فهم دینی و تفسیر تجارب دینی ما ناقص و ناخالص‏ هستند.دکتر سروش برای اثبات ناخالص فهمها از دین و در نهایت اثبات پلورالیسم از نه مبنای مثبت و منفی استفاده کرد.حتی وحی آسمانی و معراج پیامبر و صحیفهء نورانی قرآن را مشوب به فهم،تفسیر،تجارب‏ و تحریف دانست تا خلل و کاستی متوجه قوارهء بنای‏ پلورالیسم او نشود.

شاید بیان این مطلب در آغاز سخن قضاوتی پیش‏ هنگام باشد.اما به عنوان یک پرسش ایرادی ندارد.و آن اینکه تمام تلاش دکتر سروش در این مقاله آن است‏ که حصار تشیع را کوتاه کند،تا گوهر دینداری را در آموزهء کلامی-فقهی منحصر نکند.و به خود بقبولاند که شیعه هم اسلام خالص نیست.شیوهء استدلال و انتخاب مطالب در این جهت عمدتا حساب شده است.

بنابراین وقتی کثرت دینی را به ده رمان مطلوب و مقبول جلوه داد حساسیتی به کثرت فرهنگی و سیاسی نشان نمی‏دهد.اگر چه به صد زبان و بیان قابل‏ تأیید و توصیه باشد.

خلاصه سخن،اینکه پلورالیسم مبتنی بر تباین‏ جوهری است،و هر کس خشت خود را بر خشت بنای‏ پلورالیسم گذاشت،دنیای تازه‏ای برای او کشف‏ می‏شود،و دین ویژه و اخلاق ویژه و صراط ویژه خود را در کنار سایر اعضا و فرقه‏ها پیدا می‏کند و سرانجام این‏ دلیل دیگری بر فرودیت دین از نظر دکتر سروش‏ است.

تحلیل مبانی پلورالیسم

پیش از آنکه به تحلیل مبناهای پلورالیسم دینی‏ بپردازیم لازم است پاسخ درستی برای این پرسش پیدا کنیم که آیا فهم دینی معارض دین محض است؟

آنچه که دکتر سروش در نظریه«قبض و بسط»به‏ توضیح و تفصیل آن پرداخته فهم انسان در معرفت دین‏ بوده است و در این مقاله هم دین ناب را آلوده به افهام‏ بشری می‏داند و معتقد است:همین که عقلها به‏ فهمیدن دین زلال همت می‏گمارند،داشته‏های خود را به آن می‏آمیزند و آن را تیره می‏کنند و لذا دینداری و دین‏ورزی چون آبی کف‏آلود تا قیام قیامت در میان‏ مردم جاری است.

آن گونه که آقای سروش فرمودند،دستیابی بشر به‏ دین ناب و خالص ممکن نیست،زیرا دین،ذهن‏آلود و به داشته‏های بشری آمیخته است و نتیجه این می‏شود که خدای متعال قادر نبوده است که دین خود را خالص‏ عرضه کند.آیا واقعا این گونه است؟آیا ما غیر از فهم‏ دینی و تفسیر تجارب دینی،دسترسی به دین خدا نداریم؟آیا خداوند متعال نتوانسته است حرف خود را خالص به ما برساند؟در پاسخ باید گفت:

نخست آنکه به فرض که فهم ما از دین از دریچهء عقل‏ و ذهن باشد،چه لزومی دارد که بگوییم دین را ذهن‏ رنگ‏آمیزی می‏کند؟زیرا در قرآن کریم مؤمنان در پاسخ‏ به مشرکان گفتند:

«صبغة الله و من أحسن من الله صبغة»

.(1)

رنگ‏آمیزی خداست که به مسلمانان رنگ دین و فطرت‏ توحید بخشیده و هیچ رنگی بالاتر و خوشتر از رنگ‏آمیزی خدا نیست.

بنابراین دین و دین‏باوری به اینجا بر می‏گردد.یعنی‏ اول باید دینداری کنیم تا دین‏شناس شویم.تعبد و دینداری شرط فهم دینی است،اگر جز از این باشد دین‏شناسی سر از بی‏دینی در می‏آورد.منظور از دینداری،دیندار مقلد مجدد نیست.

زیرا مقلد دیندار اهل معیشت است

«یحوطونه مادرت‏ علی معایشهم»

(2)و مجدد هم بر اساس انتظارها و پیشفرضهای خود دوست دارد همان نسخه‏ای که او به‏ دین می‏دهد قرائت کند.اما دیندار متعبد چیزی‏ نمی‏خواهد که با رنگ‏آمیزی خدا مغایرت داشته باشد. بنابراین فهم او از دین خالص است و عقل او به عنوان‏ پیامبر باطن امین خداست و در انتقال حقیقت دین‏ صادق است و ذهن او نیز نسبت به دین تسلیم است تا مدعی.و حکمت الهی هم اقتضا می‏کند که دین او ناب‏ و خالص ظاهر شود و کسی را واسطه ظهور قرار دهد که از خود چیزی بر دین اضافه یا کم نکند.

بنابراین چه معنی دارد که بگوییم دین ذهن‏آلود است و ناخالص؟مثل بارانی که بر خاک می‏بارد بگوییم باران خاک‏آلود شده است و دیگر باران خالص نداریم،واکنش طبیعی ذهن در برابر دین تسلیم شدن‏ است،چنان که خداوند متعال می‏فرماید:

«ان الذین‏ عند الله الاسلام»

یعنی دین در نزد خدا تسلیم شدن در برابر اوامر اوست.

دوم اینکه فلسفه ارسال رسل انتقال خالص دین‏ است،و ذهن رسول در آن دخل و تصرفی ندارد و همهء انبیا دین خالص آوردند.و خالص بودن به معنای تمام‏ بودن دین نیست،کمال دین،اسلام است و قرآن خاتم‏ کتب آسمانی است.دربارهء اینکه پیام وحی دین خالص‏ است،یعنی داشته‏های نبی در آن اثری ندارد دلیل‏ فراوان است برای نمونه وقتی مخالفان گفتند که‏ حرفهای پیامبر از طرف خدا نیست،خداوند در جواب فرمودند:

«و ما ینطق عن الهوی،ان هوالا وحی‏ یوحی»

.(3)پیامبر(ص)به هوای خود سخن نمی‏گوید. سخن او غیر وحی خدا نیست.یا در جای دیگر می‏فرمایند:

«و لو تقول علینا بعض الاقاویل.لا لاخونا مند بالیمین»

(4)«اگر پیامبر(ص)چیزی که از ما نیست‏ به ما نسبت دهد،دستش را می‏گیریم».

همین دو آیه کافی است که ما بدانیم وحی،دین‏ خالص است،وقتی خداوند متعال اجازه نمی‏دهد که‏ داشته‏های ذهنی پیامبر(ص)در ارسال دین اثر بگذارد چگونه ذهن بشر را اجازهء می‏دهد و دین را ذهن آلود عرضه می‏کند؟و وجوب اوامر و حرمت نواهی خداوند به دلیل خالص بودن دین است،اگر متعلق امر یا نهی‏ خداوند،مأمور به،به اضافه فهم ذهنی بود،شارع‏ مقدس با این صراحت و قاطعیت حکم نمی‏کرد.و در این قطعیت احکام شریعت را به ثبوت می‏رساند.و اگر امر دایر شود بین حاکم دینی و حاکم سیاسی،حاکم‏ دینی مبدأئیت دارد نه سیاسی.به همین خاطر احکام‏ شرعی حجت شرعی دارند،حجت شرعی همان حجت‏ تعبدی است.همان طور که گفتیم خداوند ذهن بشر را در برابر اوامر خود تسلیم آفرید.ذهن تسلیم نسبت به‏ خدا متعبد است،تعبد ذهن به معنای اطاعت‏ کور کورانه نیست،بلکه ذهن بالغ است،یعنی حکم‏ خدا را کماهی درک می‏کند چنان که خداوند می‏فرماید:

«ان فی هذا بلاغا لقوم عابدین»

.(5)یعنی عبادت‏ کنندگان برای درک دین بالغ هستند.به همین دلیل‏ اوامر رسول خدا(ص)هم دین خالص است و برای بشر حجت است و همین طور اوامر ائمه معصومین علیهم‏ السلام.زیرا عصمت امامات(عج)ظرف خالص دین‏ است.بنا بر این چگونه دکتر سروش می‏فرمایند:

قول هیچ کس،حجت تعبدی برای کسی دیگر نیست.و این سخن همان قدر که برای مثال در شیمی‏ صادق است،در فقه و تفسیر هم،بی‏کم و زیاد صادق‏ است.هر کس بار مسؤولیتش را خود به دوش می‏کشد و در مقابل خداوند تنها حاضر و محشور می‏شود،حاکم‏ سیاسی داریم،اما حاکم فکری و دینی نه.

اگر ذهن متعبد نباشد چه دلیلی دارد که در معرض‏ باران وحی قرار گیرد؟و چه انگیزه‏ای او را به سمت دین‏ سوق می‏دهد؟آیا هر چه بر آسمان ذهن ببارد و ذهن‏ هم فهمی از آن ارائه بدهد در برابر آن مسؤول می‏شود؟ آیا هر چه را ذهن از آسمان و زمین گرفته و آن را رنگ آمیزی نماید دین و اعتقاد او محسوب‏ می‏شود؟اصولا ذهن برای قبول چیزی حجت‏ می‏خواهد و این حجت درون ذهنی نیست،بدین‏ ترتیب ذهن به دین خالص روی می‏آورد،و قول نبی و امام برای او حجت می‏شود.اگر بپذیریم که هر ذهنی‏ به اندازهء فهم خود دین دارد و در برابر آن مسؤول است‏ معنایش این می‏شود که دین برای ادارهء جامعه نیامده‏ است.نبوت و امامت در اینجا هیچ کاره‏اند وقتی حاکم‏ دینی نداریم یعنی رسول و نبی و امام نداریم و یا مثل‏ بقیه انسانها بار خود را به دوش می‏کشند و قول آنها بر کسی حجت نیست،قبول این مطلب بنیان زندگی و حتی جهان هستی را مختل می‏کند.اگر به قول دکتر سروش جهان را هویتهای ناخالص پر کرده است چگونه‏ گوهر حق را در ناخالصها می‏توان پیدا کرد؟و اگر یافتیم مناط و ملاک ما بر حق بودن آنها چیست؟ما معتقدیم که انبیا دین را خالص آوردند و خالص عرضه‏ کرده‏اند،و در این خلوص فرقی بین آنها نیست؟

«لا تفرق بین احد من رسله»

.(6)و جوهر ادیان الهی‏ چیزی جز یکتا پرستی و اخلاق و عدل و آزادی و... نبوده است.اما علت تعدد انبیا و مناسبت انزال وحی، استعداد و قابلیت انسانها در زمانهای گوناگون بوده‏ است،چنان که قرآن می‏فرماید:

«و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه»

.(7)حتی‏ استعداد افراد یک قوم در پذیرش پیام وحی یکسان‏ نیست،بلکه واکنشهای مختلفی را از خود نشان‏ می‏دهند.چنان که قرآن می‏فرماید:

«قل کل یعمل علی‏ شاکلة»

.(8)

و یا می‏فرماید:

«و آتاکم من کل ما سألتموه»

.(9)

ظهور و بروز استعدادها ممکن نیست مگر حقیقت‏ خالص بر آنها دمیده شود،و حق و ناحق بودن ظاهر استعدادها هم بر آن سنجیده شود.مثلا اگر باران نبارد نه رویش لاله در باغ ظاهر می‏شود و نه خس در شوره‏زار.بنا بر این حقیقت دین زاییده افهام بشر نیست‏ بلکه از منظر ولایت نبوی تجلی می‏کند و واکنش مثبت‏ و منفی اذهان بشری نسبت به آن سنجیده می‏شود.به‏ همین دلیل خداوند متعال در قرآن رسول گرامی‏اش را اسوهء نیکو معرفی می‏کند:

«لقد کان فی رسول الله اسوة حسنة»

.

اما اگر گفته دکتر سروش را بپذیریم که فرمود:

«هیچ انسانی به طور تام الگوی انسان دیگر نیست و لذا بیش از یک انسان کامل داریم بر خلاف درک رایج‏ از نظریهء انسان کامل صوفیان».(10)

و در آن صورت هر کس خود را پیامبر دیگری می‏داند و مدعی می‏شود که حق نزد من است کما اینکه آقای‏ سروش این حق را برای همه کس قائل است.و هیچ‏ سند و مدرکی هم در کار نیست تا صحت و سقم ادعاها را ثابت کند،و این عین هرج و مرج و سور رئالیسم است‏ نه پلورا لیسم.و آقای سروش چگونه می‏خواهد آنها را در کنار یک سفره جمع کند؟باید منتظر تازه‏تر از تازه‏تری باشیم.

قدر مسلم برای شکوفایی استعدادها و نظاممند شدن جامعه بشری،انبیای الهی به عنوان الگوهای‏ خالص مبعوث شده‏اند،و تفاوت آنها بر خلاف نظر سروش ناشی از بهرهء متفاوت آنها از دین نیست بلکه‏ تفاوتها منبعث از تفاوت استعداد مخاطبین آنها بوده‏ است.

«تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض»

.(11)تا اینکه‏ سلسله انبیا در وجود مبارک خاتم پیامبران به کمال‏ خود رسید،خاتم به معنای جامعیت است.از این رو همهء فضایل و کمالات انبیای الهی را پیامبر اسلام(ص) در مقام جمع داراست،و«اسوهء حسنه»در مورد پیامبر ما منحصرا به عنوان الگو و پدیدار واقعی در یک عصر و زمان نیست،بلکه اسوه نیکو به معنای پرتو انگاری‏ است.یعنی حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله به‏ عنوان نوری گسترده در پهنه تاریخ جاری است و در افقهای بیکرانه ملک و ملکوت می‏تابد و پاسخگوی‏ نیازها و پرسشها به حسب استعداد بشر تا ابدیت خواهد بود.بنا بر این انسان بدون آیینه نبوت و ولایت،چهرهء حقیقت را نخواهد دید تا چه رسد به اینکه حق را دارا شود.

سوم اینکه حال که روشن شد دین خالص برای‏ ظهور استعداد انسانها و ارزیابی حق در آنها ضروری‏ است در کنار حجت نبوی،قرآن نیز به عنوان دین‏ خالص و کامل الهی بر جهان بشری نازل شده است، زیرا اگر خالص نبود آن را فرقان یعنی جدا کننده حق از باطل نمی‏گفتند.

«تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین‏ نذیرا»

.(12)

همچنین قرآن کریم به دلیل آنکه پیام خالص وحی‏ است انصراف قطعی و ابدی اذهان بشری در تحریف یا کم و زیاد کردن آن توسط خداوند متعال اعلام گردیده‏ است:

«انظر کیف تصرف الایات ثم هی یصدفون»

.(13)

همچنین قرآن دین کامل الهی است و هر گونه مثل و هدایت و سعادت را برای مردم باز گو می‏کند.

«و لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل لعلهم‏ یتذکرون،قرآنا عربیا غیر ذی-عوج لعلهم یتقون»

.(14)

در این قرآن هر گونه مثل و هدایت و الگوهای‏ سازنده برای مردم باز گو کردیم بدین امید که از آن پند گیرند.قرآنی که از هر گونه اعوجاج و انحراف در بیان‏ محتوی پیراسته است تا شاید آنان تقوا پیشه کنند.

این آیه به خوبی نشان می‏دهد که در قرآن هر آنچه را که بشر تا قیام قیامت نیاز دارد به طور کامل یافت‏ می‏شود،بنا بر این اگر زمان نزول قرآن به جای سیزده‏ سال سه سال هم بود همین قرآن بود و اگر به جای‏ بیست و سه سال دویست و سی سال بود باز همین‏ قرآن بود،زیرا جامعیت قرآن به زمان محدود نمی‏شود لذا آقای دکتر سروش نباید نگران کوتاهی عمر نزول‏ قرآن و پیامبر(ص)باشد.قرآن به طور کامل و جامع نازل‏ شده است و علم آن نیز نزد پیامبر(ص)و ائمه معصومین‏ علیهم السلام است.کج فهمیها و ذهن گراییها موجب‏ شد که بشر از بحر معارف اهل بیت(ع)سبوی جان خود را پر نکند.همان طور که امروز هم در قالب علم‏گرایی و کثرت‏گرایی گرفتار کج فهمیها از نوع دیگر شده است.

کلمهء«غیر دی عوج»در این آیه نشان می‏دهد که ما صراط مستقیم قرآنی داریم که متحد با صراط حقیقت‏ نبوی و علوی است.صراطهای دیگر باید به این شاهراه‏ مستقیم ملحق شوند وگرنه فنا خواهند شد همان طور که اگر جویبارها خود را به دریا متصل نکنند خواهند مرد،پس ما صراطهای مستقیم نداریم.بلکه صراط مستقیم داریم وقتی شیطان به خدا گفت:«فرزندان‏ آدم را اغوا می‏کنم مگر بندگان مخلص تو را.خدا در پاسخ فرمود:

«قال هذا صراط علی مستقیم»

.(15)

به فرض هم اگر صراطهای دیگر باشند،نسبت آنها به صراط مستقیم قرآن و رسالت همانند نسبت شمع به‏ خورشید است،کسی که در زیر نور خورشید با نور شمع‏ راه می‏رود کار نادانسته‏ای را انجام می‏دهد.

حال تعجب اینجاست که دکتر سروش با وجود چشمه‏های جوشان و زلال وحی در قرآن چرا حقیقت‏ دین را در حوضچه‏های کف آلود ذهن جست و جو می‏کند؟چرا از متن دریا به برکه‏های کویر می‏گریزد؟ همهء حقایق که در انبیای الهی بوده در وجود مبارک‏ حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله جمع است‏ چنان که فرمود:

«اوتیت جوامع الکلهم»

.و همچنین‏ همه حقایق ادیان الهی و روح جمعی انبیا در قرآن گرد آمده است.به قول مولوی.

گر تو با قرآن حق بگریختی‏ با روان انبیا آمیختی

هست قرآن حالهای انبیا ماهیان بحر پاک کبریا

به یقین در بنای پلورا لیسم هیچ چیز مطلق و خالص‏ به کار نمی‏آید،از این رو آقای سروش به مصالح و مواردی نیاز دارد که پاره‏های حقیقت به فهم خودش در آن باشد.بنابر این قول محتمل تحریف گران قرآن کریم‏ را هم استناد گفتار خویش قرار می‏دهد و آن همه دلایل‏ نقلی و عقلی که ذهن بشر را از تحدی و هماوردی‏ با قرآن کریم باز داشته است غفلت می‏کند.نتیجه اینکه‏ ما دین خالص داریم و بر اساس دین خالص و کامل‏ حجت خدا بر خلق تمام می‏شود:

«الیوم اکملت لکم‏ دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام‏ دینا»

.

و همچنین بر اساس دین خالص معاد معنی پیدا می‏کند،زیرا در روز قیامت خداوند متعال دین خالص و توحید ناب را از بنده مطالبه می‏کند،لذا از آن کسانی‏ که در بندگی خالص نبودند سؤال می‏شود.

و قیل لهم دین ما کنتم تعبدون»

.(16)

یعنی معاد،وحدت مداری است نه کثرت‏گرایی.بشر عمری را به اوهام و تخیلات مشغول بوده است ولی‏ اثری از آنها را در قیامت نمی‏بیند،آنچه که در آنجا بر موحد و غیر موحد رخ می‏نماید چهرهء وحدت حقه‏ است،و معنی آیهء

«و لقد جئتونا مراداکما خلقناکم مرة»

همین است،چرا که انسان در آغاز خلقت به وحدت و یکتایی خدا اقرار کرده است

«الست بربکم؟قالو: بلی...»

و در پایان نیز همین وحدت در محاکمه انسان‏ شاهد و گواه قرار می‏گیرد:

«شهدنا أن تقولو یوم القیامة انا کنا عن هذا غافلین»

.(17)

و آن لایه‏های کثرتی که بشر بر روی گوهر وحدت‏ کشیده آنها را حق می‏پنداشته تماما زایل می‏شود، انتهای آیه‏ای که آقای دکتر سروش آن را به تنها زیستن‏ و تنها محشور شدن تعبیر کرده است گواه ادعای‏ ماست:

«و ما نری معکم شعفاءکم الذین زعمتم انهم فیکم‏ شرکاء لقد تقطع بینکم وصل منکم ما کنتم‏ تزعمون»

.(18)

ما نمی‏بینیم شفیعان شما را که می‏پنداشتید شریک‏ شما هستند و جدایی ایجاد شد بین شما و اندیشه‏هایی‏ که حق می‏پنداشتید بنابراین دین خالص حجت خدا بر خلق و اقامهء معاد است و بدون این حجت نه تنها معاد بلکه نظام آفرینش و راز هستی بی‏معنی می‏شود.به‏ همین دلیل خداوند متعال می‏فرماید:

«هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهر و علی الذین کلّه و لو کره المشرکون»

.(19)

بنابر این دین اسلام جامع ادیان است و این به معنی‏ انحصار و خلع دیگر ادیان از حق نیست،بلکه جامع‏ همه حقایقی است که در ادیان ما قبلش وجود داشته‏ است و ظهور او برای همین جامعیت است که حجت‏ حق را بر بندگانش تمام می‏کند.پلورالیسم هم اگر از این جامعیت برخوردار نباشد،قابل قبول و دفاع‏ نخواهد بود.زیرا اعضای جامعه پلورالیسم که در کنار یک سفره می‏نشینند چه طولی و چه عرضی ضرورت‏ ارتباط علی و معلولی را طلب می‏کند و گرنه حقایق‏ موازی به همگرایی معقول نخواهند رسید و قبول آن در نهایت انکار معاد است.

مستندات دکتر سروش در اثبات پلورالیسم:با توضیحات اخیر روشن شد که دین خالص داریم و حجت خدا بر خلق با دین خالص از طریق نبوت بدون‏ هیچ تصرفی تمام می‏شود.و همه عقلها و تفسیرها در پی کشف حقیقت و دین خالص هستند و این خود دلیلی برای انگیزهء دین گرایی است.وحی الهی نیز تجربه پیامبر نیست که نیاز به تفسیر داشته باشد،بلکه‏ نبوت راه رسیدن به دین خالص است،تصور فهم و تفسیر ما لطمه‏ای به دین نمی‏زند،و در جا زدن در فهمها و تفسیرها،حجاب معرفت می‏شود و نیز فهمها و نگرشها را مبدع دین پنداشتن نوعی جسارت است و مثل کوزه‏ای می‏ماند که چون از آب دریا پر شد ادعا کرد که من دریا را بلعیده‏ام،هر که دریا می‏جوید باید به سوی من بیاید:

کوه نیز از آب دریا می‏رسید آهوی تشنه ز صحرا می‏رسید

کوزه گفت:آهو به دریا می‏روی؟ تشنه از صحرا به صحرا می‏روی

چون که دریا را کنون بلعیده‏ام‏ غیر خود دریا دگر نادیده‏ام

با این مقدمه به سراغ مستندات آقای سروش در اثبات پلورالیسم می‏رویم تا ببینیم که نارساییها و حتی‏ نادلیل بودن مبانی انتخابی پلورالیسم چیست؟

1-معراج پیامبرانه

معنی حقیقت مطلق در نزد هر گروه از ادیان،مبنای‏ اصلی پلورالیسم است و یا اگر دین خالص یا حقیقت‏ محض نزد دینی یافت می‏شود،تنها همان یک مورد کافی است که پلورالیسم را نفی کند.با این پیشفرض‏ آقای دکتر سروش در صدد توجیه معراج پیامبر گرامی‏ اسلام(ص)برآمد تا آن را به عنوان تجربه دینی در کنار تجربه کفاش آلمانی و رؤیای علاء الدوله سمنانی مطرح‏ نماید،و سفر عارفانه او را که امهات شریعت و طریقت را با خود آورد به عنوان تجربه دینی در کنار وحی به زنبور عسل قرار دهد.

به راستی سفری که خداوند متعال،پیامبر(ص)را دعوت کرد

(سبحان الذی اسری بعیده لیلا من‏ المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله»

.(20)تا اسرار غیب را به او بنمایاند

«لنریه من‏ آیاتنا»

می‏توان یک تجربه دینی برای پیامبر دانست؟

در سفر معراج بحث از خدانمایی است نه خودنمایی.

سالکان در مراحل کشف و شهود خود را پیدا می‏کنند، باید بگویند ما پیدا شدیم نه اینکه پیدا کرده‏ایم.این‏ داستان مثل کسی است که خانه‏اش را گم می‏کند و کوچه‏ها را عوضی می‏رود و پس از گشت زیاد که‏ خانه‏اش را یافت می‏گوید:خانه را پیدا کردم،در حالی‏ که باید بگوید.من پیدا شدم،لذا کشف و شهود عرفانی‏ از این قماش است،اگر چه به ظاهر سخن از فنا و نیست‏ شدن است؛اما آیت معراج آیتی دیگر است،پیامبر گرامی(ص)به مهمان سرایی دعوت شده که میزبانش‏ خداست و مأکولات آن سفره نور علومی است که در دل‏ پیامبر(ص)روشن نمودند.وقتی خدای متعال بخواهد حقیقتی را با پیامبرش بنمایاند آن را محصور به فهم و تجربه او نمی‏کند،و این عقلا هم محال است مگر اینکه‏ بپذیریم خدا هم جز مفهوم ذهنی و تکرار تجاربی که در متون تفسیری موجود است وجود ندارد(نعوذ بالله).

جلال الدین مولوی که در وحدت گرایی و نفی‏ کثرت آوازه دارد،با بیان اقسام وحی این نتیجه را می‏گیرد که چون ما از نظرهای مختلف به حق نظر می‏کنیم،حق را متعدد می‏بینیم.

چون به چشمت داشتی شیشه کبود زین سبب عالم کبودت می‏نمود

آقای دکتر سروش تا آخر مطالب مولوی را نگرفته یا نرفته‏اند،بلکه هر کجا که مقصود او تأمین شود مطلب‏ را قطع می‏کنند و نتیجه می‏گیرند.

«وقتی دیدگاههای اهل کشف و تجربه متفاوت باشد. محصول تجربه‏شان هم متفاوت خواهد بود».(21)

در حالی که مولوی با طرح منظرگاهها نتیجه‏ می‏گیرد:که اگر ما از منظرگاههای خود عبور کنیم و از منظر خدا به عالم نظر کنیم،تنها یک حقیقت را خواهیم دید و معتقد است علت اینکه ما حق را از ناحق‏ تشخیص نمی‏دهیم بدان خاطر است که به جای نور وحدت از منظر نار کثرت نظر می‏کنیم:

چون که تو ینظر به نار الله بدی‏ نیکویی را وا ندیدی از بدی

اندک اندک نور را بر نار زن‏ تا شود نار تو نورای بو الحزن

تو بزن یا ربنا آب طهور تا شود این نور عالم جمله نور(22)

همچنین مولوی اختلاف مؤمن و گبر و یهود را در نظرگاه می‏داند و معتقد است که اگر از شیشه کثرت‏ نگاه به عالم اندازی،اعداد دویی فراوان می‏بینی و راه‏ نجات از این کثرت باز نور وحدت است.

گر نظر در شیشه داری گم شوی‏ ز آنکه از شیشه است اعداد دویی

ور نظر بر نور داری وا رهی‏ از دویی و اعداد جسم منتهی

از نظر گاهست ای مغز وجود اختلاف مؤمن و گبر و جهود

(23) تعجب این است که چرا آقای سروش به صدر و ذیل‏ ابیات مولوی توجه نمی‏کنند؟در همین داستان فیل، مولوی چنین نتیجه‏گیری می‏کند:

چون حیات از حق بگیری ای روی‏ بس غنی گردی ز گل در دل روی

فارغ و مستغنی از گل سوی دل‏ می‏روی بی‏قید و حرّ از اهل گل

بستهء شیر زمینی چون حبوب‏ چو فطام خویش از قوت القلوب

حرف حکمت خود که شد نور ستیر ای تو نوری بی‏حجب را ناپذیر

تا پذیرا گردی ای جان نور را تا ببینی بی‏حجب مستور را(24)

یعنی اگر حیات را در وحدت حقه بجویی از گل و لای کثرت نجات پیدا می‏کنی و راه نجات از چند بینی‏ و چند نوعی حکمت‏آموزی است،و این حکمت نزد کسی است که چهرهء حقیقت را بی‏قید و حجاب ببیند، جانی که از نور وحدت بهره دارد حتی نظر به آثار وحدت هم نمی‏کند.به گفته مولوی کسی که نهر دارد در پی خم نیست و کسی که شهر دارد حاجتی به خانه‏ ندارد.

چیست اندر خُم که اندر نهر نیست‏ چیست اندر خانه کاندر شهر نیست

اصولا اساس عرفان بر درون‏گرایی و دل‏مداری‏ استوار است،بنابر این عارف توجه به بیرون را از آن‏ جهت که مظاهر درون هستند مطلوب می‏داند و جهان‏ از نظر او خُم است و دل چون جوی آب.

یک تناقض و نقض غرض

آقای دکتر سروش در میان تفاوت تجربه پیامبران، تجربه پیامبر اسلام از نعیم اخروی را«حور»زنان سیه‏ چشم می‏داند و نظرگاه پیامبر ما را تا این حد پایین‏ می‏آورد و بلافاصله در قسمت بعدی می‏گوید:«سخنان‏ مولوی در اینجا حجت است.من خصوصا بر کارهای‏ جلال الدین مولوی در این باب تکیه می‏کنم.چون اولا او را خاتم العرفا می‏دانم و ثانیا بیان وی را گویاترین و شیرین‏ترین بیان می‏دانم».(25)

آقای دکتر سروش چه زود حرف خود را در همین‏ مقاله نقض فرمودند؟ایشان معتقدند که حرف کسی بر کسی حجت تعبدی ندارد،اما چه می‏شود که در اینجا حرف مولوی برایش حجت است؟مگر حجت بودن‏ چیزی اینجا و آنجا هم دارد؟

و نکته دیگر اینکه بر اساس مبنای پلورالیسم حقیقت‏ مطلق نزد کسی نیست،در اینجا چگونه مولوی‏ خاتم العرفا می‏شود؟«خاتم»یعنی جامع و کامل،یعنی‏ عارفتر از مولوی کسی نیست حتی پیامبران و امامان؟ گیریم که به زعم آقای سروش مولوی خاتم العرفا باشد، اما این نقض غرض بنای پلورالیسم است.

و دیگر اینکه حال که حرف آقای مولوی برای شما حجت است چرا معاد پیامبر اسلام(ص)را از دیدگاه‏ ایشان بیان نفرمودید؟تا تجربه پیامبر اسلام را از معاد زنان سیه چشم ندانید.زیرا جلال الدین مولوی،پیامبر را حشری می‏داند که صد قیامت اندر او بپاست.

زادهء شافی است احمد در جهان‏ صد قیامت اندر او بینی عیان

زو قیامت را همی پرسیده‏اند که ای قیامت تا قیامت راه چند

با زبان حال او گفتی بسی‏ که از محشر حشر را برسد کسی؟

زان سبب گفت آن رسول خوش پیام‏ رمز موتوا قبل موت یا کرام

رو قیامت شو قیامت را ببین‏ دیدن هر چیز را شرط است این

آیا این بیان مولوی در کام آقای سروش گویا و شیرین‏ نیفتاد که قضاوتی آن گونه را در حق پیامبر اسلام(ص) ناروا بدانند؟

2-قصهء موسی و شبان

آقای دکتر سروش از داستان«موسی و شبان»در مثنوی مولوی به عنوان تشبیه و تنزیه در توحید یاد می‏کند به گونه‏ای که شبان شأن خدا را به تشبیه آلوده‏ کرد و گفت:

تو کجایی تا شوم من چاکرت‏ چارقت دوزم کنم شانه سرت

جامه‏ات شویم شپشهایت کشم‏ شیر پیشت آورم ای محتشم

گر بدانم خانه‏ات را من مدام‏ روغن و شیرت بیارم صبح و شام

ای فدای تو همه بزهای من‏ ای به یادت هی‏هی و هیهای من

حضرت موسی(ع)به عنوان یک متکلم تنزیهی به او گفت:

گفت موسی های!خیره سر شدی‏ خود مسلمان ناشده کافر شدی

گند کفر تو جهان را گنده است‏ کفر تو دیبای دین را ژنده کرد

چارق و پا تا به لایق مر تو راست‏ آفتابی را چنین هاکی رواست

آقای سروش تا همین جا نتیجه می‏گیرد که معرفت‏ بشر نسبت به خدا یا به تشبیه آلوده است یا به تنزیه. فلذا موحد خالص نداریم.غافل از اینکه مولوی با طرح‏ داستان موسی و شبان در صدد بیان توحید خالص‏ است.زیرا خدا به موسی(ع)وحی می‏کند که:

تو برای وصل کردن آمدی‏ نی برای فصل کردن آمدی

هر کسی را سیرتی بنهاده‏ایم‏ هر کسی را اصطلاحی داده‏ایم

هندیان را اصطلاح هند مدح‏ سندیان را اصطلاح سند مدح

ما برون را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را

یعنی ملاک ما قیل و قال نیست بلکه ملاک حال‏ درون است که محور توحید است و این روشنترین تعبیر مولوی برای کثرت‏زدایی است،به طوری که حضرت‏ موسی(ع)به دنبال شبان می‏رود و او را پیدا می‏کند و به‏ او مژده می‏دهد که خداوند در معرفت به ظاهر تو توجهی ندارد:

عاقبت دریافت او را و بدید گفت مژده ده که دستوری رسید

هیچ آدابی و ترتیبی مجو هر چه می‏خواهد دل تنگت بگو

شبان در جوابش می‏گوید:

گفت ای موسی از آن بگذاشته‏ام‏ من کنون در خون خود آغشته‏ام

حال من اکنون برون از گفتن است‏ آنچه می‏گویم نه احوال من است

نقش می‏بینی که در آیینه‏ای است‏ نقش توست آن نقش آن آیینه نیست

دم که مرد نایی اندر نایی کرد در خور نای است نی در خورد مرد(26)

یعنی معرفتی که از مصدر حال عارف بر می‏خیزد آن‏ حال اکنون از سدره المنتهی هم بگذشته است.

من ز سدرة المنتهی بگذشته‏ام‏ صد هزاران ساله زان سو رفته‏ام

بنابر این معرفتی که اسیر قیل و قال است در خور حال نیست مانند نالهء نی که اگر حاکی از درد دل‏ نباشد شأن او در خور همان شکل ظاهری نی است. یعنی معرفت حقیقی نزد مولوی تشبیه در عین تنزیه و تنزیه در عین تشبیه است.و هر کس بین این دو جمع‏ نکند موحد حقیقی نیست.مولوی در واقع از این‏ تمثیل در صدد تبیین مطالبی است که محیی الدین‏ عربی(ره)در«فصوص الحکم»به آن پرداخته است:«اگر حضرت نوح(ع)در دعوت از قوم خویش بین تشبیه و تنزیه جمع می‏کرد هر آیینه قومش دعوت او را اجابت‏ می‏نمودند.اما این کار را نکرد بلکه گفت:«دعوت‏ قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الامرارا»یعنی قوم‏ خویش را به تشبیه و تنزیه دعوت به سوی خدا کردم که‏ مورد اجابت واقع نشد بنا بر این محیی الدین نتیجه‏ می‏گیرد که جمع بین تشبیه و تنزیه قرآن است که‏ مخصوص امت محمد(ص)است:

«و لهذا ما اختص بالقرآن الا محمد صلی الله علیه و سلم و هذه الامة التی هی خیر امة اخرجت‏ للناس»

.(27)

در تفاسیر متعدد در ذیل آیهء

«لیس کمثله شئی و هو السمیع البصیر»

(28)آمده است که:

«لیس کمثله‏ شئی»

تنزیه است و

«هو السمیع البصیر»

تشبیه است.و جمع بین آن دو یعنی:

«لیس کمثله شئی و هو السمیع‏ البصیر»

توحید حقیقی است و موحد هم کسی است که‏ جمع بین آن دو کند».(29)

3-مخدوش کردن پلورالیسم جان هیک

جان هیک مسیحی برای نفی مزیت طلبی یهودیت‏ طرح وحدت ادیان را مطرح نمود و اختلاف و تکثر ادیان را ظاهری می‏دانست و مستندات خود را بر وحدت‏گرایی مولوی مبتنی ساخت:

از نظر گاه است ای مغز وجود اختلاف مؤمن و گبر و جهود

البته وحدتی که جان هیک مدعی آن است نوعی‏ شمول‏گرایی است نه کثرت‏گرایی،یعنی خداوند متعال‏ حق را در همهء ادیان تجلی داده است اما آن کسی به‏ حق می‏رسد که ضوابط مطرح شده در آن دین را رعایت‏ کند،یعنی شریعت به نحوی در شمول گرایی رعایت‏ شده است.

این نوع تکثر یا شمول تنها با پیشینهء تاریخی ادیان‏ قابل ملاحظه است،که به عنوان محور اتفاق و وحدت در قرآن کریم هم مطرح شده است:

«قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک‏ به شیئا و لا یتخذ بعضا اربابا من‏ دون الله فان تولوا فقولوا اشهدو ابانا مسلمون»

.(30)

بگو:ای اهل کتاب بیایید یک کلمه مورد اتفاق هم را بپذیریم،یعنی نپرستیم جز خدا را و هیچ چیز را با او شریک قرار ندهیم،بعضی از ما بعضی دیگر را معبود خود قرار ندهد،تنها خدا را بپرستیم اگر اهل کتاب باز از این دعوت رو برگردان شوند بگویید:شما شاهد باشید که اسلام را پذیرفته‏ایم.

جان هیک با طرح داستان کوران و فیل به این نتیجه‏ می‏رسد که:«مردان کور تنها در صورتی می‏توانند آنچه‏ را که لمس می‏کنند واقعا یک فیل بدانند که‏ پیشا پیش موجودیت فیل را داشته باشند.و با این‏ تمثیل وجود واقعیت نمایی در میان پدیدارها را مفروض‏ می‏گیرد.و این در واقع نوعی شهودگرایی و غایت انگاری پیش از پدیدارشناسی در کثرت‏گرایی‏ جان هیک رخ می‏نماید.و نتیجه نهایی اینکه اگر واقعیت نمایی در ادیان حق تعالی باشد این غایت‏ پذیرای ناخالصی نمی‏شود.

به هر حال کثرت‏گرایی جان هیک بسیار روشمندتر از آن چیزی است که دکتر سروش از آن نتیجه‏گیری‏ نموده و در کوبیدن آموزه‏های کلامی،فقهی و انحصار تشیع با آن ادعای سابقه در عرفان اسلامی به ویژه‏ مثنوی مولوی از آن بهره نامعقول جسته‏اند و با سلب‏ کثرت نتیجه کثرت گرفته و می‏گوید اگر من به جای‏ جان هیک بودم از ابیات دلیرانه و عافیت سوز مولانا بهره می‏جستم که:

چون که بی‏رنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد

در واقع اگر رنگی نباشد جنگی هم نخواهد بود. همهء درد و داغ مولوی این است که اختلافها و جنگهای‏ تاریخ بشر ناشی از رنگ کثرت است و اتفاق‏گرایی و وحدت را سرزمین صلح می‏داند.جان هیک هم با تکیه‏ بر مشترکات ادیان آهنگ پلورا لیسم را نواخته است و اگر چه در بین دو راهی و چند راهی گیر می‏کند اما منصفانه‏تر از آقای سروش با ادیان بر خورد می‏نماید. بسیار جای شگفتی است که آقای سروش چگونه از نعل وارونه اشعار مولوی کثرت صحیح را نتیجه‏ می‏گیرد؟و از همه مهمتر از آن به عنوان یک راز و پشتوانه عارفانه یاد می‏کند و چشم ظاهر بینان لاف زن و خود پسندان را در دیدن آن ناتوان می‏داند؟

4-شتر گمشده

مولوی در داستان«شتر گمشده»می‏خواهد بگوید که هر انسانی گمشده‏ای دارد و در تکاپوی آن است:

قبله جان را چو پنهان کرده‏اند هر کسی را جانبی آورده‏اند

اما یک عده از روی صدق به تکافو بر می‏خیزند و عده‏ای هم تکافو می‏کنند تا به صدق می‏رسند.به هر حال اگر در بین جست و جوگران،جست و جوگر صادقی نباشد،کذب جست و جوگران کاذب آشکار نخواهد شد.

کاذبی با صادقی چون شد روان‏ آن دروغش راستی شد ناگهان

آن کس که مدعی صادق در گم شدن شتر نبود، چون به دنبال جویندهء حقیقی می‏دوید و از او تقلید می‏کرد ناگهان در بیابان شتر خود را پیدا می‏کند.دیگر از شتر خیالی دست بر می‏دارد و تقلید او به تحقیق‏ مبدل می‏شود.آن جویندهء حقیقی می‏گوید:«تو که‏ تا کنون همراه من بودی چرا اکنون مرا رها کردی؟» می‏گوید:«آری،تا کنون در ادعای دروغین غوطه‏ور بودم و از روی طمع چاپلوسی می‏کردم،حالا حقیقتا

همدرد تو هستم.اگر چه از نظر جسمانی از تو جدایم. مثل من مثل همان دزد است که به طمع دزدی به‏ خانه‏ای رفت،وقتی که وارد خانه گشت و درست‏ بنگریست دید،خانه خود اوست».

این زمان همدرد تو گشتم که من‏ در طلب از تو جدا گشتم به تن

آن دو اشتر نیست آن یک اشتر است‏ تنگ آمد لفظ معنی پس پر است

بنا بر این حق طلبان همگی یک مقصد واقعی دارند، اینان میلیاردها شتر گم نکرده‏اند بلکه گمشده همه آنها در تمام جوامع و ادیان یک شتر است،اگر چه در الفاظ و اشکال تباین و تضادی داشته باشند،لکن وحدت‏ عالم معنی بالاتر و مهمتر از رنگها و اشکال است.

تمثیل دلنشین شتر گمشده نه تنها تعدد حقیقت را نفی می‏کند بلکه راه خالص و پیر صادق را شرط رهایی‏ از ظلمات کثرت می‏داند.حال چگونه آقای سروش‏ ادعای کاذب شتر گم کردگان را مبنای اثبات کثرت‏ قرار می‏دهد،جای شگفتی است؟غافل از اینکه چون‏ مدعی شتر حقیقت را یافت کذب او مبدل به صدق‏ شد،دیگر کاذبی وجود ندارد که به عنوان مصداق‏ کثرت مورد استفاده باشد.

5-اسم هادی خداوند

مبنای دیگری که آقای سروش برای پلورا لیسم‏ مطرح نموده«اسم هادی»خداوند است و بر این اساس‏ می‏گوید اگر بین دینداران تنها اقلیت شیعه یا یهود و یا هر دین دیگر هدایت یافته باشند،نتیجه این می‏شود که هدایتگری خداوند تحقق نیافته است،یعنی‏ خداوند در انزال کتب و ارسال رسل با شکست مواجه‏ شده است.و بخش عظیمی از عالم و آدم تحت سیطره‏ ابلیس و بخش حقیری در کفالت خداست.فلذا روح‏ پلورا لیسم حکم می‏کند که پهنهء هدایت و سعادت را وسیعتر بگیریم و برای همه خطی از نجات و سعادت و قیامت قائل شویم،در غیر این صورت پلورا لیسم‏ معنایی نخواهد داشت.

نخست در پاسخ باید گفت:

وقتی خداوند نتوانسته است دین خالص را عرضه‏ کند و خود بر این نکته انگشت تأیید نهاده است،چگونه‏ می‏توان انتظار داشت که همهء ادیان تحت اسم هادی‏ در آیند؟

نکته دوم اینکه آیا ادیان با هویت ناخالص خود تحت‏ اسم هادی قرار می‏گیرند یا با هویت خالص؟اگر هویت‏ خالص باشد در آن صورت اسم هادی محل انحلال‏ کثرتها می‏شود و این اثبات وحدت و عین فروپاشی بنای‏ پلورا لیسم است.

و سوم اینکه همهء اسمهای الهی تحت حکومت اسم‏ اعظم الله هستند،هر آنچه مظهر اسم هادی باشد یا مظهر اسم مضل،تماما تحت سیطره خداوند هستند،و از این جهت لطمه‏ای به حاکمیت و رحمت واسعهء الهی‏ وارد نمی‏شود تا آقای سروش از شکست برنامه‏های‏ الهی و ناکامی پیامبران او اظهار نگرانی کنند.

و دیگر اینکه نگاهی کوتاه به سر گذشت اقوام و ادیان‏ در قرآن کریم ما را به این حقیقت رهنمون می‏شود که‏ اغلب اقوام را خداوند متعال پس از انکار دعوت‏ پیامبران در همین دنیا دچار عذاب کرده است،برای‏ نمونه در سورهء مبارکهء شعرا خداوند به قوم موسی، ابراهیم،نوح،عاد،ثمود،لوط،شعیب،علیهم السلام‏ اشاره می‏فرماید که به عذاب الهی گرفتار آمدند.جالبتر آنکه بعد از بیان سر گذشت هر قوم می‏فرماید:

«ان فی‏ ذالک لایة و ما کان اکثرهم مؤمنین»

.(31)یعنی در این هلاکتها آیتی است اما اکثر مردم ایمان نمی‏آورند.

با این سابقه باید خداوند در هدایت بشر در حد اقوام‏ کوچک شکست خورده باشد تا چه رسد به ملتها و کشورها در حالی که خداوند متعال این عذابها را آیتی‏ برای دیگران می‏داند.

نکته مهم دیگر اینکه خداوند هیچ قومی را قبل از ارسال رسل عذاب نفرمود.

«و ما اهلکنا من قریة الا لها منذرون»

(32)و ما اهل‏ هیچ دیاری را تا رسولی به هدایت آنها نفرستادیم‏ هلاک نکردیم.

یعنی آنچه که حجت را بر خلق تمام می‏کند نبوت و رسالت است،و در سیر تاریخ ادیان آنچه که به عنوان‏ حجت کامل خدا بر خلق از آن یاد شده است کتاب‏ آسمانی قرآن کریم و آخرین فرستادهء خدا حضرت‏ محمد(ص)است،سندیت کمال قرآن و خاتم پیامبران‏ در کتب آسمانی آمده است که در قرآن کریم هم به آن‏ تصریح شده است.

«و انه لفی زبر الاولین،او لم یکن لهم آیة ان یعلمه‏ علماء بنی اسرائیل»

(33)یعنی در کتب آسمانی پیشین‏ قرآن منظور است،آیا این خود دلیل روشن بر کافران‏ نیست که علمای بنی اسرائیل از کتب انبیای سلف بر این قرآن آگاهند؟

همچنین درباره خاتم پیامبران می‏خوانیم:

«و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول‏ الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوراة و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسم احمد فلما جاءهم بالبینات‏ قالو هذا سحر مبین»

.(34)یعنی هم دین موسی‏ علیه السلام را تأیید می‏کنم و هم پیامبر پس از خود را. اصولا چون طرح اسم هادی به مذاق عرفانی است باید گفت سلسله انبیا مظهر اسمی از اسمای الهی هستند لکن خاتم پیامبران حضرت محمد(ص)مظهر جمیع‏ اسمای الهی و کمالات نبوی است.

گفت پیغمبر شما را ای جهان‏ چون پدر هستم شفیق و مهربان

زان سبب که جمله اجزای منید جزء را از کل چرا بر می‏کنید

جزء از کل قطع شد بیکار شد عضو از تن قطع شد مردار شد

دلیل دیگر اینکه طبق قاعدهء لطف،خداوند بندگان‏ خود را در هیچ دوره‏ای از نور رحمت و هدایت محروم‏ نمی‏گذارد و انقطاع نبوت و انزال کتاب آسمانی دلیل‏ بر آن است که قرآن،جامع ادیان و حضرت ختمی‏ مرتبت جامع کمالات انبیای الهی است.بنابراین‏ جامعیت به معنای انحصارگرایی نیست،یعنی اسلام‏ گوهر همهء ادیان را به نحو اتم و اکمل داراست،این به‏ معنای خلع ادیان از حقیقت در زمان ظهور خود نیست، این واقعیتی است که دهها بلکه صدها عالم مسیحی و یهودی بر آن گواهی دادند،در حالی که برای آقای‏ دکتر سروش باید منابع غنی اسلامی اعم از آیات و روایات به عنوان یک محقق و متفکر اسلامی در درجه‏ اول اهمیت باشد،از آقای سروش انتظار نمی‏رفت که‏ برای اثبات ناخالصی شیعه به منابعی استفاده جویند که ناپیدا در بین صدها دلیل روشن هستند،و همچنین‏ با شگفتی اثبات ولایت مطلقه فقیه را تنها در حدیث‏ عمر بن حنظله خلاصه کنند.

آقای سروش که در اثبات پلورا لیسم خیلی از مثنوی‏ مولوی مایه گذاشتند چرا در این فضا از مشرب مولوی‏ درباره ولایت مطلقه سخنی به میان نیاوردند؟آنجا که‏ ذیل حدیث معروف غدیر«من کنت مولاه فهذا علی‏ مولاء»گفته‏اند:

زاین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود و آن علی مولی نهاد

گفت هر کس را منم مولی و دوست‏ این عم من علی مولای اوست

کیست مولی آنکه آزادت کند بند رقیت ز پایت بر کند

ای گروه مؤمنان شادی کنید مثل سرو و سوسن آزادی کنید

چون به آزادی نبوت هادی است‏ مؤمنان را از خدا آزادی است

بنا بر این نبوت و ولایت که قید ستیز و کثرت سوز است‏ چگونه از دیدگاه دکتر سروش انحصار و محدودیت‏ جلوه می‏کند؟چرا با سلب کثرت،بنایی به نام‏ پلورا لیسم آباد می‏شود و ابیاتی که دامن مولوی را از کثرت‏گرایی مبرا می‏سازد مورد تحریف قرار می‏گیرند؟ به ویژه ابیاتی که پیرامون قطب و پیرو در نهایت ولایت‏ آمده و از صراحت خاصی برخوردارند مانند:

همرهی جو که تو را یکرو کند وز همه ره روی تو آن سو کند

بدین ترتیب اگر ما به اصل و ریشهء ولایت عمیق‏ شویم،در می‏یابیم که ولایت،باب افتتاح عالم هستی‏ است و پایهء معرفت‏شناسی بدون ولایت استوار نمی‏گردد و این ولایت وجوه مختلف دارد که ولایت به‏ معنای حکومت و فقاهت یکی از آنهاست.

استاد همایی در«مولوی نامه»بیان جالبی دارند که:

«چون وجود ناقص با کامل مکمل پیوند گرفت،و از پرتو کمال او،استحاله و تبدل مزاح روحانی،ولادت‏ ثانیه دست دهد و آن وجود ناقص نیز کمال می‏گیرد. مانند اتصال قطره‏ای از آب شور به دریای آب‏ شیرین».(35)

بنا بر این ما همهء ادیان را حق می‏دانیم اما آن ادیان‏ قطره‏هایی هستند که در بحر ولایت حقیقت‏ محمدیه(ص)مبدل شدند و اکنون همهء شرایع در متن‏ ولایت علوی به سیر باطنی مشغولند و از نردبان ولایت‏ سر انجام به قلعهء وحدت خواهند رسید:

راه چه بود؟بر نشان پایها یار چه بود؟نردبان رایها

6-خویشاوندی همهء حقایق

مبنای پلورا لیسم سلبی آقای سروش خویشاوندی‏ همهء حقایق است.ایشان معتقدند که هیچ حقی با هیچ‏ حق دیگری بی‏مهر و ناسازگار نیست.حال سؤال این‏ است که عامل خویشی و ناسازگاری بین همه حقایق‏ چیست؟آن عامل هر چه باشد قدر مشترکی بین‏ آنهاست،تعمیم قدر مشترک در همهء حقایق شمول و همگرایی آنها را ثابت می‏کند و اگر عوارض و ظواهر حقایق را ملاک کثرت بگیریم،قهرا همنشینی و همروی حقایق را ناممکن می‏سازد.شرط همنشینی و همراهی،همرنگی و دست کشیدن از اوصاف ظاهری‏ است،مولوی این حقیقت را در قالب تمثیل عالم نحوی‏ و ناخدای کشتی که همسفر شده بودند به طرز جالبی‏ بیان می‏کند.

عالم نحوی دائما علم صرف و نحو خود را به رخ‏ ناخدای کشتی می‏کشید تا اینکه کشتی دچار حادثه‏ شد،ناخدا به عالم نحوی گفت:اینجا علم محو به کار آید نه نحو:

گفت کل عمرت ای نحوی فناست‏ زآنکه کشتی غرق در گردابهاست

محو می‏باید نه نحو اینجا بدان‏ گر تو محوی بی‏خطر در آب ران

آب دریا مرده را بر سر نهد ور بود زنده ز دریا کی رهد

چون بمردی تو ز اوصاف بشر بحر اسرارت نهد بر فرق سر

بنا بر این اگر انسانها از اوصاف ظاهری و بشری دست‏ نکشند،در همان اوصاف بشری محصور و معدوم‏ خواهند شد.شرط شناگری و پیشروی در دریای‏ حقایق خلع شدن از ظواهر و کثرت است.از این رو با فرض قبول پلورا لیسم،عقل کثرت اندیش تحقق آن را ناممکن می‏سازد.

7-تباین ارزشها

مبنای دیگر پلورا لیسم از نظر آقای سروش تباین‏ ارزشها و فضایل اخلاقی است،و حتی کثرت را در اینجا کثرتی واقعی و ریشه‏دار می‏داند در حالی که‏ ارزشها همه جلوهء یک حقیقتند،اما اقتضای خارجی‏ موجب می‏شود که با نامهای مختلف بروز کنند.مثلا فقر موجب بذل کسی می‏شود که نامش را سخی‏ می‏گذاریم یا دردمندی باعث همدلی کسی می‏شود که نامش را رؤوف می‏گذاریم.اینها اوصافی هستند که‏ ظهور اقتضا انتخاب آنها را موجب می‏شود.همان طور که خداوند متعال را به رزق،رزاق و به خلق خالق و به‏ حیات حی و...می‏گوییم بنا بر این ارزشهای اخلاقی‏ هیچ تعارضی با یکدیگر ندارند،ولی نسبت به ظهور در اقتضای خارجی متفاوتند.آقای سروش با این استدلال‏ نتیجه می‏گیرند هنگامی که ارزشها با هم تعارض دارند قطعا در یک فرد جمع نمی‏شوند،بنا بر این انسان کامل‏ نداریم و به تعبیر روشنتر انبیا و ائمه معصومین علیهم‏ السلام نمی‏توانند به تنهایی الگوی بشر باشند و به نظر می‏رسد که جان سخن آقای سروش با این‏ مقدمه‏چینی همین باشد.ما در آغاز این مقاله به مطلب‏ پاسخ کافی داده‏ایم لکن یک نکته مهم در اینجا ضروری است و آن اینکه ارزشها لزوما باید با هم رشد کنند و حقیقت عدل به قول استاد شهید مطهری‏ به«توازن»و«هماهنگی»بر می‏گردد.مانند کودکی که‏ از آغاز حیات باید تمامی اعضا و جوارح او به طور هماهنگ رشد کنند،وگرنه اگر مثلا دست او بی‏اندازه‏ رشد کند و پای او اصلا رشد نکند،این رشد ناهماهنگ‏ از نبودش بهتر است،اما انسانهای کامل(خاتم پیامبران‏ صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام) کسانی هستند که همهء فضایل و ارزشهای انسانی‏ هماهنگ با یکدیگر در آنها رشد کرده و به حد اعلای‏ خود رسیده‏اند.

به فرض که تباین ارزشها را بپذیریم،آنگاه جمع‏ کردن آنها در یک مجموعه ناممکن است.مثلا فردی‏ که زهدگر است و از دنیا فرار می‏کند را با انسانی که‏ حریص است چگونه می‏شود همنشین کرد؟آقای‏ سروش باید به تناقض‏گویی خود توجه می‏فرمودند از یک سو معتقدند که متکلمین تنور مباحثات بی‏حاصل‏ را داغ می‏کنند و عاشقان و عارفان متاع عشق‏ می‏فروشند و فیلسوفان بار عقلانیت را به دوش‏ می‏کشند و مقلدان به آداب فقهی‏شان عمل می‏کنند،و از سوی دیگر خواهان به رسمیت شناختن رقیب و رعایت ادب مقام و همنشینی همه در یک کرسی است.

غافل از اینکه هر کسی نی نای و شمع محفل خویش‏ است این عین ادعاست نه مدارا و ادعا هم شمشیر تیز علیه دیگری است هم میدان ستیز.همنشینی‏ متواضعانه و مدارای خردمندانه در اینجا مفهومی ندارد. افزون بر این اگر بپذیریم که دینداران،دینداری‏شان‏ علت دارد نه دلیل،تضارب فرهنگها و تنوع محیط و مولد عملا همنشینی در یک سفره را ناممکن می‏سازد وآنگهی این سفره از کجا آمده است و چه انگیزه‏ای همه‏ را در یک سفره جمع می‏کند؟بحث خود را می‏طلبد و اگر پلورالیسم آقای سروش اپیستمولوژیک است به چه‏ دلیل خشک دماغها و کوته‏آستینان و درازدستان و پوست‏فروشان را به جرم انحصارگرایی اجازه ورود به‏ میدان نمی‏دهند؟وقتی قرار است به حکم ازلی در کار گلاب و گل گردن نهیم،چرا حکم ازلی در حق به‏ اصطلاح انحصارگرایان را نپذیریم؟البته این سخن‏ آقای دکتر سروش را می‏پذیریم که تشخیص بین محقق‏ و مقلد یا به قول ایشان دینداران با علت و دینداران با دلیل امر دشواری است و بیشتر کسانی که به میکده‏ نرفته دعوی مستی می‏کنند و به قول صائب:

دعوی عشق زهر بوالهوسی می‏آید دست بر سر زدن از هر مگسی می‏آید

اما آقای سروش که از محققانند باید بدانند که یک‏ تحقیق دارای سه مرحله است:فهم،تفسیر و تأسیس. گروهی معرفت را می‏فهمند،اما تکه بر فهم زدن و از فهمیات اعجاز خواستن،نوعی انحصارگرایی و پیامبری‏ بدون وحی است.اکنون در جهان غرب از این نوع‏ پیامبران فراوان شده‏اند.گروهی در تحقیق به معرفت‏ می‏رسند یعنی کمال وجودی آنها با معرفت برابر می‏شود اینان اولیای الهی و عارفان واصل هستند که‏ قدرت شرح و تفسیر حقایق را پیدا می‏کنند.

گروهی در تحقیق به معرفت تأسیسی می‏رسند، معرفتی که در بنای آن ابداع و ابتکار بشر دخالتی‏ ندارد.این معرفت گوهر اصلی حیات و هستی و محور و قبله است:

«الا لله الدین الخالص»

(36)کمال وجودی‏ پیامبر ما با این معرفت هم افق است به همین دلیل علم‏ او،وحی و قدرت او،اعجاز و کرامت و اراده و عمل او خلق‏ عظیم است.اینکه وظیفهء همه ارادتمندان به اسلام و قرآن است که برای این معرفت مخاطبان بالغ تربیت‏ کنند،و شرط بلوغ،بیان‏پذیر کردن این معرفت نیست‏ بلکه باید با تزکیه و خلوص متعبدانه به میدان آمد.به‏ همین دلیل مأموریت رسول اکرم(ص)اول تزکیه بود بعد تعلیم.آقای سروش که درد محققانه دارند چرا خود مقلد کهنه آموزند؟چرا با همهء غنای دینی و فرهنگی‏ خودمان تسلیم ابتذال عوامفریبانی می‏شوند که سر نتراشیده دعوی قلندری می‏کنند؟راه صواب آن است‏ که معارف نبوی و علوی را پاس بداریم و فرصت رویکرد دینی برای جوانان و دانش‏پژوهان که به برکت انقلاب‏ اسلامی و درد و داغ علمای شیعه و خون پاک شهیدان‏ حاصل شده است به طور جدی غنیمت بشماریم و فهم‏ می رحمان را با بادهء شیطان‏پرستانی که وحی و بعثت را به پای امیال نفسانی خود قربانی کرده‏اند آلوده‏ نسازیم.هنر آن نیست که به قول شمس تبریزی به‏ زین بی‏اسب سوار گشته یا با عصای دیگران راه برویم. آنچه که آقای سروش در نظریهء«قبض و بسط»و عریانتر در مقاله«پلورالیسم»بیان داشته‏اند،تکلیف دین و دینداران و دین‏آوران را مشخص کرده‏اند،تنها مانده که‏ تکلیف خدا را هم مشخص فرمایند.خدایی که به فهم و ذهن در نیاید چه باید کرد؟با آن پیشفرضهای آقای‏ سروش خدا یا باید برای خودش خدایی کند یا اینکه به‏ ذهن بشر پا گذارد تا تعریف شود که کیست و کجاست؟به هر حال هنرمند واقعی و دردمند کسی‏ است که برای معرفت شهودی و تأسیسی مخاطب‏ بسازد و گرنه از نفور مستمع علم تقلید و تعلیمی فغان‏ دارد.هزاران زبان سوزناک نوحه‏گری می‏کنند اما سوز دل و دامان چاک از مردان عهد برنیاید.تحصیل این‏ هنر سوختن و ساختن می‏خواهد و گرنه دم نزدن به از

آن است که با طرد و لعن سوختگان همراه باشد،به‏ قول مولوی:

سوختم من،سوخته خواهد کسی‏ تا زمن آتش زند اندر خسی

اگر کسی واقعا برای دین می‏سوزد و درد می‏کشد آتش به خس می‏زند نه به کس.امروز تفکری که‏ پیشرفت و تمدن را منهای دین می‏خواهد و بعثتهای‏ بر آمده از هوا را بر کرسی وحی پیامبران نشانده است، خسی است که آتش سوختگان می‏خواهد نه‏ درخشیدن ستارگان.این درسی است که پیامبر گرامی(ص)و ائمه معصومین علیهم السلام به ما آموختند.معجزه اصلی آنها همین بود که در صدق‏ دعوی سوختند و از خود کاستند تا حال خلق به هدایت‏ آراستند.هر کس این راز را در زندگی آن عزیزان کشف‏ کند نه تنها معنای بیگانه را با رنگ دین نمی‏فروشد بلکه در ترویج قرآن و سنت نبوی به عنوان گنجینه‏ اسرار می‏کوشد.به قول سنایی:

قاید و سائق صراط الله‏ به ز قرآن مدان به ز اخبار

جز به دست و دل محمد(ص)نیست‏ حل و عقد خزینهء اسرار

در پایان امیدواریم خداوند متعال فکر و قلم ما را به‏ سوی حق هدایت فرماید و مطالبی که مرضی او نیست‏ بر ما ببخشاید.

پی‏نوشت:

(1)-بقره 138

(2)-کلام امام حسین علیه السلام،بلاغة الحسین(ع)

(3)-النجم 3 و 4

(4)-الحاقه 44 و 45

(5)-الانبیاء 106

(6)-بقره 285

(7)-ابراهیم 4

(8)-بنی اسرائیل 86

(9)-ابراهیم 34

(10)-کیان شمارهء 36 ص 14.

(11)-بقره 253

(12)-فرقان 1

(13)-انعام 46

(14)-زمر 27 و 28

(15)-حجر 41

(16)-شعراء 92

(17)-اعراف 172

(18)-انعام 94

(19)-صف 9

(20)-اسراء 1

(21)-کیان شمارهء 36

(22)-مثنوی-دفتر چهارم

(23)-مثنوی-دفتر چهارم

(24)-مثنوی دفتر سوم

(25)-کیان شمارهء 36 ص 6

(26)-مثنوی-دفتر دوم

(27)-«فصوص الحکم»-فص نوحی

(28)-شوری-11

(29)-بیان السعادة-ج 3 ذیل آیهء 11 شوری سلطان محمد جنابزی

(30)-آل عمران 64

(31)-شعراء 90

(32)-شعراء 208

(33)-شعراء آیه 196-197

(34)-صف-6

(35)-«مولوی نامه»-ج 2-ص 856